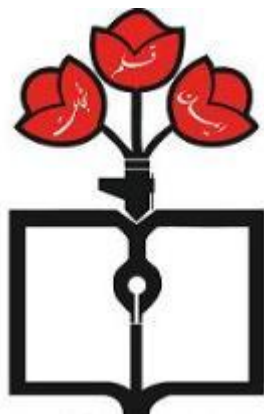


# طرح پرده خوانی شهدا

(فهمیده های کلاس)



سازمان بسیج دانش آموزی استان فارس

مدیریت فرهنگی

تابستان ۱۳۹۶

## طرح پرده خوانی شهدا (فهمیده های کلاس)

برای پرده خوانی شهدا می توانید بنر تهیه شده را چاپ کنید و به همراه ببرید یا اینکه از ویدئو پروژکشن استفاده کنید

- ۱- فایل لایه باز بنر و پاور پوینت در اختیار شما قرار داده می شود که می توانید بسته به خلاقیت خود از شهدای دانش آموز شهرستان نیز در آن استفاده کنید.
- ۲- در صورت استفاده از ویدئو پروژکشن، از پروژکشن مناسب و با کیفیت استفاده فرمایید.
- ۳- پرده نمایش درسایز بزرگ تهیه و نصب فرمایید (حداقل یک و نیم در ۳ متر) بصورت افقی .  
دراین رابطه می توان از پارچه یا بنر سفید(یا پشت برهای بلا استفاده) در ارتفاع مناسب استفاده کرد دقت فرمایید سطح پرده نمایش بدون چروک و کاملاً صاف باشد.
- ۴- میز استقرار راوی ( یا تریبون )را در نزدیک پرده نمایش تعبیه فرمایید.بگونه ای نباشد که میز راوی در یک طرف جایگاه و پرده نمایش در سمت دیگر جایگاه باشد!
- ۵- کابل دیتا با طول مناسب (از دیتا تا میز راوی) در نظر گرفته شود.
- ۶- پریز برق در محل میز راوی قرار داده شود
- ۷- یک عدد میکروفون ثابت یا سیار در محل استقرار راوی مهیا شود
- ۸- کابل خروجی صدا از لپ تاپ تا دستگاه صوت تعبیه و در محل میز راوی آماده باشد
- ۹- برای شفافیت مناسب تصویر دیتا روی پرده ، نور سالن بگونه ای تعبیه شود که در هنگام پرده خوانی حداقل تا ۸۰ درصد امکان تاریک کردن مجلس فراهم شود.
- ۱۰- قبل از شروع مراسم حداقل یک بار کیفیت و تنظیمات دیتا و پرده نمایش بررسی و چک شود..
- ۱۱- مدت برنامه یادواره کوتاه و در حد ۹۰ دقیقه بیشتر نباشد
- ۱۲- در برنامه ریزی سین برنامه از گذاشتن برنامه های کلیشه ای نظیر کلیپ تصویری یا دلنوشته یا مقاله وسخنرانی طولانی و بی ارتباط با موضوع یادواره خود داری شود.
- ۱۳- از صوت های دفاع مقدس در کنار توضیحات استفاده کنید، برای دانلود به سایت آوبنی مراجعه کنید

## سین پیشنهادی

- ۱- تلاوت آیاتی از کلام الله مجید ۳ دقیقه
- ۲- سرود جمهوری اسلامی و صلوات خاصه امام رضا ۳ دقیقه
- ۳- خیرمقدم مجری ( یا یکی از بستگان شهدا به نمایندگی از خانواده شهدا) ۵ دقیقه
- ۴- سرود مناسب دانش آموزی (دسته جمعی بهتر است ) ۵ دقیقه
- ۵- سخنرانی (درحد ۱۵ دقیقه )
- ۶- پرده خوانی سیره شهدا ۴۵ دقیقه
- ۷- مداحی در حد ۱۰ دقیقه

لازم است مداح بلافاصله پس از پرده خوانی مداحی را شروع نموده تا فضای احساسی ایجاد شده از دست نرود. ضمناً مناسب است مجری در فواصل برنامه نکته های از زندگی شهدا و یا جملاتی کوتاه از وصیت نامه شهدا را قرائت نماید. درج همزمان این جملات به همراه تصویر شهید روی پرده نمایش بر جذابیت مجلسه خواهد افزود.

همانطور که ملاحظه فرمودید بخش اعظم وقت جلسه به پرده خوانی سیره شهدا اختصاص یافته است که در شرایط حاضر هم جذاب است و هم بسیار پرمحتوا و مستمع بادست پر از مجلس بیرون خواهد رفت.

در مورد پرده خوانی این گروه ها مناسبند:

- ۱- گروه پرده خوانی سیره شهدا کانون فرهنگی روایت : جهت اطلاع بیشتر :
- <http://ravyonline.com/>

تذکر مهم:

طبق دستورات و آموزه های دینی و وصایای شهدای گرانقدر، باید اخلاص در عمل سرلوحه کار همه ما و شما باشد و ضمن انجام عمل فقط محضاً لله ، از ارواح زکیه شهدای والا مقام در برگزاری موفق برنامه استمداد شود. انشالله با عنایت خود شهدا ، این محفل ، برنامه ای با محتوای مناسب و در خور شان آن عزیزان باشد

## فهمیده های کلاس (خاطراتی از شهدای دانش آموز)

نکته بعضی تصاویر انتخاب شده تصویر خود شهید نمی باشد

این طور نیست که ناگهان و بدون مقدمه نامه ای از آسمان بفرستند و نام کسی را در فهرست شهدا قرار دهند. نه! هر چیزی حساب و کتابی دارد. اگر آرزویمان شهادت است، باید در زندگیمان هم شهید باشیم؛ باید طوری عمل کرده باشیم که به آرزویمان برسیم. یعنی باید زندگی و مرگمان به هم بیاید؛ مرگ آسمانی، زندگی آسمانی میخواهد.

افرادی بودند مثل من و تو! از همه چیزشان گذشتند تا به همه چیز رسیدند. درست مثل من و تو که همین آرزو را داریم...

### فهمیده های کلاس ۱

دانش آموز شهید محمدرضا شمس الدین

استان: سمنان / محل شهادت: ام الرصاص



دلم راضی نمیشد بروم. گفتم: اگر بری شیرم را حلال نم کنم.

گفت: قبول! یعنی راضی هستی من توی خیابان تصادف کنم و بمیرم ولی در جبهه شهید نشوم؟!

اصلاً اگر نگذاری بروم، شکایتت را پیش حضرت زینب سلام الله علیها میکنم .

مگر خون من از خون علی اکبر و علی اصغر امام حسین علیه السلام رنگین تر است؟

میدانستم حریفش نمی شوم. گفتم: برو؛ خدا به همراهت...



دانش آموز شهید محمدحسین رشیدی فرد

استان: تهران / تاریخ شهادت: ۱۳۶۴

محل شهادت: هورالعظیم / نام عملیات: قدس ۵



پانزده سالش بود و نمی گذاشتند برود جبهه .

می گفت: مگر نه این که حضرت قاسم سیزده سالش بود که با عمویش رفت کربلا؟ بسیج هم که یک گردان دارد به اسم قاسم ابن الحسن. پس چرا به من می گویند سنت برای جبهه کم است؟

آخرش هم رفت. سال تولدش را توی شناسنامه دست کاری کرد و کپی شناسنامه جعلی را داد به بسیج، تا اجازه دادند برود جبهه



### فهمیده های کلاس ۳



دانش آموز شهید محمدرضا رضانی شهری

استان: خراسان رضوی / تاریخ شهادت: ۱۹/۱۱/۱۳۶۰

محل شهادت: چزابه / نام عملیات: مولی متقیان (چزابه)



خودش جوهر آورد و انگشتم را زد روی کاغذ. می دانست که برایم سخت است از پیشم برود.

مدام می گفت: مامان از ته دل راضی باش! خب؟ ... آخر، از ته دل راضی ام کرد و رفت.



## فهمیده های کلاس ۴

دانش آموز شهید سید عبدالله رکنی

استان: بوشهر / تاریخ شهادت: ۴/۴/۱۳۶۷

محل شهادت: جزیره مجنون / نام عملیات: بیت المقدس ۷



پنج تا پسر بودند و عبدالله آخری بود. دوتا از برادرهایش جبهه بودند. پدر و مادرش اجازه نمی دادند عبدالله هم برود جبهه .

به مادرش گفته بود: پنج تا پسر داری! نباید یکی را در راه خدا خمس بدهی؟ مادر راضی شد...

## همیده های کلاس ۵

دانش آموز شهید غلام حسین اکبری

استان: کرمانشاه / تاریخ شهادت: ۲۹/۱۱/۱۳۶۲

محل شهادت: چنگوله / نام عملیات: والفجر ۵

آمده بود مرخصی و یک تسبیح رنگارنگ هم دستش بود .

می گفت: "ما توی جبهه پنج تا دوست هستیم. تسبیح هایمان را پاره کردیم و ریختیم روی هم و پنج تا تسبیح نو ساختیم که بشود نشانه رفاقتمان."

همیشه مثل پنج تا برادر کنار هم بودند.

## فهمیده های کلاس ۶

دانش آموز شهید رسول خالقی

استان: زنجان / محل شهادت: جزیره مجنون

نام عملیات : امیرالمومنین



توی سنگر هر کس مسئول کاری بود. یکبار خمپاره ای آمد و خورد کنار سنگر. به خودمان که آمدیم، دیدیم رسول پای راستش را با چفیه بسته است. نمیتوانست درست و حسابی راه برود .

از آن به بعد کارهای رسول را هم بقیه انجام می دادند. کم کم بچه ها بهش شک کردند .

یک شب چفیه را از پای راستش باز کردند و بستند به پای چپش. صبح بلند شد؛ راه که افتاد، پای چپش می لنگید! سنگر از خنده بچه ها رفته بود روی هوا !

تا می خورد زدنش و مجبورش کردند تا یک هفته همه کارهای سنگر رو انجام دهد . خیلی شوخ بود. همیشه به بچه ها روحیه می داد. اصلا بدون رسول خوش نمی گذشت .





## فهمیده های کلاس ۷

دانش آموز شهید محمدرضا لطفی

استان: ایلام / تاریخ شهادت: ۸/۵/۱۳۶۲

محل شهادت: کله قندی مهران / نام عملیات: والفجر ۳



صدایم زد: "سحر شده، بیدار شو.!"

خواب و بیدار بودم و لایه لایه صدای اذان، صدای گنجشک ها را می شنیدم .

محمدرضا گفت: "دیر بجنبی از گنجشک ها عقب می مونی ها!"



## فهمیده های کلاس ۸



دانش آموز شهید محمدعلی ترک احمدی

استان: گلستان / تاریخ شهادت: ۲/۹/۱۳۶۲

محل شهادت: کردستان

خیلی دلم میخواست برویم سینما. رفتیم .

دم در سینما گفتم: "من همین جا می مانم تو برو فیلمت را تماشا بکن".

پرسیدم: "تو چه را نمی آیی؟".

گفتم: "دوست ندارم فیلم هایی را ببینم که تویشان بی حجابی و گناه هست".

## فهمیده های کلاس ۹

دانش آموز شهید محمدرضا مهدی نژاد

استان: یزد / تاریخ شهادت: ۲۷/۱۰/۱۳۶۵

محل شهادت: شلمچه / نام عملیات: کربلای پنج

همیشه دوست داشتن موهانش بلند باشد. خیلی هم بهش می آمد. اصلا راضی نمی شد کوتاهشان کند.

بار آخر که داشت می رفت جیبه، خودش ماشین اصلاح رو آورد و داد به پدرش.

گفتم: "کوتاهشون کن؛ اصلا از بیخ بزن تا خیالم راحت بشه".

نمیخواست تعلقی برایش بماند...

دانش آموز شهید مهدی حیدری

استان: زنجان / تاریخ شهادت: ۱۳۶۵

محل شهادت: شلمچه



توی جبهه مجبور شده بود، ۱۵ بار روزه هایش را بخورد. وقتی برگشت، قضای هر ۱۵ روز را توی تابستان گرفت.

هر چه بهش گفتند: "روزه هایت را نگهدار و پاییز بگیر؛ الان مریض می شوی!" گوش نکرد .

می گفت: "روزه هام رو تو تابستان خورده ام، قضایش را هم باید تو تابستان بگیرم".



دانش آموز شهید رضا صفری

استان: همدان / تاریخ شهادت: ۴/۸/۱۳۶۶

محل شهادت: ارتفاعات طاهر / نام عملیات: نصر



با عجله کیفش را برداشت که برود مدرسه. گفتم: "مادر جان صبحانه نخوردی!"

گفت: "مدرسه ام دیر می شه".

ظهر که برگشت خانه، سریع وضو گرفت و آماده شد. گفتم: "ناهار آماده است".

گفت: "از نماز عقب می مونم".

ناهار نخورده رفت مسجد. روزه بود. نمیخواست کسی بفهمد.



## فهمیده های کلاس ۱۲

دانش آموز شهید مسعود دارابی

استان: کرمانشاه / تاریخ شهادت: ۲۲/۵/۱۳۶۶

محل شهادت: ارتفاعات دوپازه / نام عملیات: نصر ۷



از جبهه برگشته بود برای مرخصی. دیر وقت بود که رسید خانه. زمستان بود و هوا هم سرد.

کلید در حیاط را داشت ولی در ورودی ها از پشت قفل بود .

رفت توی زیر زمین و همان جا روی خاک، توی سرما بدون پتو و متکا خوابید.

نمی خواست کسی را بیدار کند.



## فهمیده های کلاس ۱۳

دانش آموز شهید علی غلامی

استان: قزوین / محل شهادت: شلمچه



از بچگی اش بد غذا بود. از هر غذایی اشکال می گرفت و نمی خورد .

اوایل که رفته بود جبهه هر روز نامه می نوشت که امروز سوپ جو دادند حالم بد شد؛ نهار لوبیا پلو دادند لب نزدم؛ شام حلیم بود و گرسنه خوابیدم!

کم کم توی جبهه این اخلاقش را گذاشت کنار. مرخصی که می آمد اگر نان خشک هم جلوش می گذاشتی، چیزی نمی گفت و می خورد.



## فهمیده های کلاس ۱۴

دانش آموز شهید میریوسف سید کاظمی

استان: اردبیل / تاریخ شهادت: ۱۴/۱۳/۱۳۶۶

محل شهادت: میمک / نام عملیات: نصر ۴



با خواهرهایم از توی کوچه رد می شدیم که یک جوان از روبرو آمد و از کنارمان که رد شد به ما متلکی گفت. یوسف از دور دید و رفت سمتش .

گفتیم حالاست که کتک کاری شود؛ اما یوسف او را به کناری برد و فقط کمی باهاش حرف زد و رفت. بعد از آن هیچ وقت کسی توی کوچه مزاحم ما نشد.

دانش آموز شهید بهرام جانجانی

استان: کرمانشاه / تاریخ شهادت: بهمن ۱۳۶۲

محل شهادت: چنگوله / نام عملیات: والفجر ۵



توی کوچه با بچه ها دعواش شده بود؛ حسابی کتک کاری کرده بودیم و با لباس پاره برگشتم خانه .

بهرام پرسید: "چی شده؟" برایش تعریف کردم .

خیال کردم می رود و حسابشان را می رسد؛ اما گفت: "خب تو مقصر بودی! برو ازشان معذرت خواهی کن!"

گفتم: "تو مثلا برادر منی!" گفت: "من طرف حقم"



دانش آموز شهید کاظم کاوه

استان: تهران / تاریخ شهادت: ۱۳/۱۲/۱۳۶۳

محل شهادت: جزیره مجنون / نام عملیات: بدر



پسر یکی از همسایه ها شهید شده بود. کپسول گاز را از توی زیرزمین برداشت که ببرد برایشان .

گفتم: "مادر! این را کجا می بری؟ تو و برادرت که جبهه هستید؛ من هم که مریضم؛ اگر گاز تمام شد چه کار کنم؟"

گفت: "نگران نباشید وقتی من شهید شوم، بسیجی های محل هر چه بخواهید برایتان می آوردند".





دانش آموز شهید محمدتقی عسگرزاده

استان: اصفهان / تاریخ شهادت: ۱۳۶۴

محل شهادت: جزیره مجنون



پدر بود؛ سخت بود مستقیم به پسرش بگوید که دلش لک زده برای این که دو ساعت کنار هم بشینند و درست و حسابی هم را ببینند .

بعد از افطار به خانمش گفته بود: "توی این چند روزی تقی آمده؛ یک شب نشده که بماند خانه؛ همش پایگاه است".

وقتی مادر جریان را برایش تعریف کرد، تقی گفت: "من مخصوصا پیش شما نمی مانم تا به بودنم عادت نکنید... باید به نبودن من عادت کنید".



فهمیده های کلاس ۱۸

دانش آموز شهید حمید بیدل

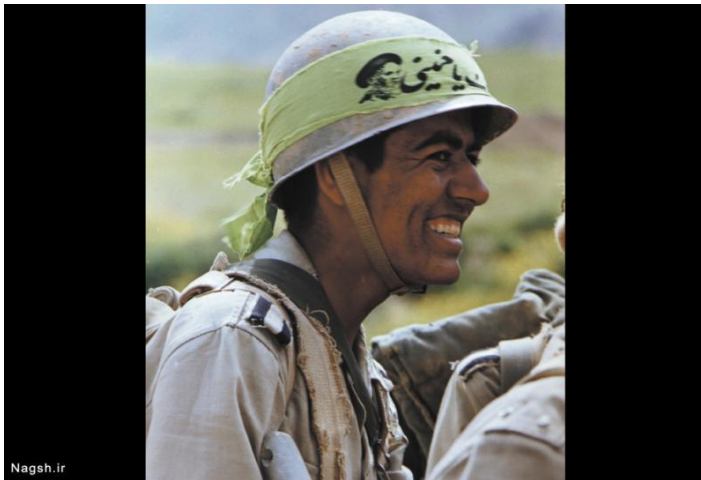
استان: خراسان شمالی

محل شهادت: جزیره مجنون



عاشق امام بود .

می گفت: " پدر و مادرم چشم های من هستند، ولی امام قلب من است. بدون چشم می شود زندگی کرد؛ اما بدون قلب نه "



دانش آموز شهید ولی بیات

استان: قم / تاریخ شهادت: ۲۰/۲/۱۳۶۱

محل شهادت: خرمشهر / نام عملیات: بیت المقدس



می خواستم از جبهه رفتن منصرفش کنم.

پهش گفتم: "تو هنوز استخوان بندی ات محکم نشده! فکر نمی کنم که در جبهه به تو احتیاج داشته باشند!"

گفت: "هر کس به اندازه توانش وظیفه دارد".



## فهمیده های کلاس ۲۰

دانش آموز شهید علیرضا رفوئی

استان: خراسان شمالی / تاریخ شهادت: ۲۸/۱۲/۱۳۶۶

محل شهادت: ماووت / نام عملیات: والفجر ۱۰



خیلی ها نصیحتش می کردند که تو حالا نباید جبهه بروی؛ درست را بخوان!

می گفت: "ما همیشه می گوییم اگر زمان امام حسین علیه السلام بود به امام کمک می کردیم؛ اگر سر حرفمان هستیم، همین حالا باید یار امامان باشیم".

## فهمیده های کلاس ۲۱

دانش آموز شهید مهرداد عزیز الهی

استان: اصفهان / تاریخ شهادت: مرداد ۱۳۶۴

محل شهادت: جزیره ام الرصاص / نام عملیات: کربلای ۴





کسی حریفشان نمی شد. بچه ها برای ادامه تحصیل از جبهه بر نمی گشتند. مجبور شده بودند از آموزش و پرورش معلم اعزام کنند به منطقه.

یک روز اعلام کردند، آماده باشید برای امتحان. اعتراض بچه ها شروع شد .

یکی از آن وسط بلند شد و گفت: "نزدیک عملیاته، حالا که قرار شهید بشویم، چرا دیگه باید امتحان بدیم؟!"

مهرداد که از شیطنت رفقا خنده اش گرفته بود، گفت: "پسر! حالا که قراره شهید بشیم، بهتر با مدرک بالاتر شهید بشیم".

#### فهمیده های کلاس ۲۲

دانش آموز شهید محسن عباسی

استان: کردستان / تاریخ شهادت: ۱۴/۱۲/۱۳۶۶

محل شهادت: قروه / نام عملیات: والفجر ۱۰



همه عشقش این بود که برود توی تیم فوتبال و حرفه ای بازی کند .

اسمش که توی لیست بازیکن های منتخب درآمد، خواستم خودم خبر را بهش بدهم تا از جبهه رفتن منصرف شود .

گفت: "من راه خودم را پیدا کرده ام. الان دفاع از اسلام و ایران مهم ترین کار است".



فهمیده های کلاس ۲۳

دانش آموز شهید سیدتقی نوربخش

استان: چهار محال و بختیاری / محل شهادت: شوش

نام عملیات: والفجر ۱۰

■ ■ ■ نامه پدرش بود. نوشته بود بیا مدرک دانشگاهت را بگیر و دوباره برگرد جبهه.

توی جواب نامه برای پدرش نوشت: "آقا جان! این جا انقدر سرباز هست که من بینشان گم هستم! این قدر تقی نام هست که من میانشان هیچم! آقا جان مدرک واقعی را همین جا می دهند."



دانش آموز شهید رحیم زارعی

استان: قزوین / تاریخ شهادت: ۱۳۶۱

محل شهادت: خرمشهر / نام عملیات: والفجر ۹



قبل از عملیات، برگه های وصیت نامه را بین همه پخش کردند که وصیت بنویسند .

به من (رحیم) و یک نفر دیگه نرسید. رحیم آن قدر اصرار کرد که بالاخره یک برگه گرفت و نشست یک گوشه به نوشتن .

چشم هاش توی تاریکی شب از خوش حالی برق می زد. انگار با همان یک برگه وصیت نامه تمام دنیا را بهش داده باشند !

همان اول عملیات، ترکش خمپاره خورد و شهید شد. یک برگه وصیت نامه ای خونی تو جیبش بود. جوهرش هنوز خشک نشده بود.



دانش آموز شهید روح الله رشنوادی

استان: ایلام / تاریخ شهادت: ۲۳/۱۲/۶۳

محل شهادت: شاخ شمیران / نام عملیات: والفجر ۱۰



هوا تاریک شده بود و ما هنوز دنبال روح الله بودیم. چشم، چشم را نمی دید ولی ما دوتا دست بردار نبودیم. روح الله باید پیدا می شد.

رفتیم. گفت: "اینجاست!"

همه ویژگی هایش با روح الله مطابقت می کرد. اما مَهر نصفه توی جیبش را که دید مطمئن تر شد. نشانی گذاشته بودند؛ مَهر کربلا را نصف کرده بودند. نصفش دست روح الله بود و نصفه دیگر، دست خودش.





دانش آموز شهید محمد اندرخور

استان: بوشهر / تاریخ شهادت: ۱۳۶۱

محل شهادت: شلمچه / نام عملیات: بیت المقدس



عملیات بیت المقدس که تمام شد و رزمندگان ها برگشتند، هیچ خبری از محمد نشد .

نه می گفتند شهید شده، نه خبر اسارتش را می دادند. خیلی گذشت .

مادرم تمام فکرش پیش محمد بود. یکی از آشناهایمان داشت می رفت مشهد.

مادرم به من گفت: "یک نامه برای امام رضا علیه السلام بنویس و بخواه که از محمد خبری بیاورند. لاقلاً اگر شهید شده، پیکرش برگردد".

دو سه روز بعد، محمد را آوردند. فقط استخوان هایش باقی مانده بود.



دانش آموز شهید علی اصغر صابرمقدم

استان: خراسان رضوی / محل شهادت: شلمچه



قبل از اینکه بر گردد جبهه، رفت مسجد و چندتا رشته لامپ آورد خانه. نشست وسط حیاط و تامشان را رنگ کرد .

می گفت: "این لامپ های رنگ به دردتان می خورد".

یک ماه بعد هم از جبهه کارتنی برایمان فرستاد و گفت بازش نکنید تا خودم برگردم. خبر شهادتش که آمد، تمام کوچه را با لامپ های رنگی چراغانی کردیم.

توی وصیت نامه اش نوشته شده بود: "مجلس شهادت من را مثل مجلس دامادی بگیرید".

کارتن هم پر کتاب های شهید مطهری بود. فرستاده بود برای همه فامیل.



## نوجوانی شهید علیرضا کریمی

بعد از ماجرای بنی صدر یک روز با بچه ها سر قضیه نافرمانی بنی صدر از امام خیلی بحث کردیم. دیدم علیرضا یک گوشه ای ایستاده و با حالت خاصی به ما نگاه میکنه. مثل اینکه داشت با نگاهش مطلبی رو به ما میگفت. رفتم پیشش و گفتم چیزی شده؟ گفت: میشه بگید سرچی دارید بحث می کنید؟ خدا به ما ولی فقیه داده ما رهبر داریم راهمون معلومه هر چی اقا فرمود همونه ما باید اطاعت کنیم. این بازی های سیاسی بد نیست اما خیلی دور و بر این موضوعات چرخیدن ما را از اصل موضوع \_ که ولایت فقیه باشد \_ دور میکنه. " و ادامه داد: "حواستون کجاست؟! یادتون رفته که امام فرمود پشتیبان ولایت فقیه باشید تا به مملکت شما اسیبی نرسد".

## نوجوانی شهید علی صیاد شیرازی

هر چقدر به بچه ها می گفت کم توقع باشید خودش چند برابر رعایت می کرد. مادرش می گوید: علی ابگوشت نمی خورد. یک بار که از مدرسه آمد من توی حیاط بودم. دیگ ابگوشت را گذاشته بودم روی چراغ و داشتم لباس می شستم. آمد و گفت عزیز گشمنه. ناهار چی داریم؟ گفتم: ابگوشت! علی جان ببخشید کار داشتم وقت نکردم چیز دیگه ای درست کنم. بچه ام هیچی نگفت، میدونستم ابگوشت دوست نداره. سرش رو انداخت پایین و رفت تو آشپزخانه. دنبالش رفتم. دیدم کنری را پر کرد و گذاشت روی چراغ و چایی دم کرد. بعدشم چایی رو شیرین کرد با نون خورد و رفت خوابید.

خدا میخواست زنده بمانی ص ۱۶۰

## نوجوانی شهید مهدی زین الدین

یک روز گرم تابستان با مهدی و چندتا از بچه های محل سه تا تیم شده بودیم و فوتبال بازی می کردیم. تیم مهدی یک گل عقب بود. عرق از سر و روی بچه ها می ریخت. بچه ها به مهدی پاس دادند او هم فرصت خوبی برای خودش فراهم کرد و تو همین لحظه حساس به یک باره مادر مهدی آمد روی تراس خانه شان که داخل کوچه بود و گفت مهدی جان! آقا مهدی! برای ناهار نون نداریم برو از سر کوچه نون

بگیر مادر. مهدی که توپ رو نگه داشته بود دیگه ادامه نداد. توپ رو به هم تیمی اش پاس داد و دوید سمت ناوایی.

منبع: کتاب یادگاران ص ۲

نوجوانی شهید اسد الله کشمیری

راه مدرسه اش دور بود. همکلاسی هایش با ماشین می رفتند. اون موقع روزی دوازده ریال پول تو جیبی به او می دادیم تا بتواند هم خودش را اداره کند و هم به مدرسه برود. با این که پول کمی بود اما این بچه هیچ وقت شکایتی نداشت. مدتی که گذشت متوجه شدیم که اسدالله زودتر از ساعت همیشگی از خانه بیرون می رود و تا مدرسه پیاده روی می کند. علت کارش را متوجه نشدیم تا این که یک روز خواهر کوچکش مریض شد. پول کافی برای دوا درمانش در خانه نبود. وقتی اسد الله متوجه این موضوع شد رفت و مقداری پول آورد و گفت اینها را برای روزی مثل امروز پس انداز کرده بودم. طفلکی پیاده مدرسه می رفت تا همان دوازده ریال را هم پس انداز کند.

منبع: کتاب شهیدان این گونه بودند ج ۱ ص ۳۸

نوجوانی شهید عباس بابایی

یک روز با عباس سوار موتور سیکلت بودیم. تا مقصد چند کیلو متری مانده بود. بکدفعه عباس گفت: دایی نگه دار!

متوجه پیر مردی شدم که با پای پیاده توی مسیر می رفت. عباس پیاده شد و از پیرمرد خواست که پشت سر من سوار موتور شود. بعد از سوار شدن پیرمرد به من گفت دایی جان شما ایشان را برسون من خودم پیاده بقیه راه رو میام. پیرمرد رو گذاشتم جایی که میخواست بره. هنوز چند متری دور نشده بودم که دیدم عباس دوان دوان رسید.

نگو برای انکه من به زحمت نیفتم همه مسیر را دویده بود.

ارسال شده توسط: شقایق آزادی رئیس شورای همفکری شهرستان سپیدان

بعضی مواقع کتابی به دست می رسد و بعد از خواندنش به خودت می گویی "کاش زودتر به دست رسیده بود."

اما باز خوشحالی از این که دیرتر نخوانده ای.... کتاب "آسمان مال آن هاست" برای من هم همین طور بود....

راهی نبود جز یک نفس خواندنش ...در اینجا بخش هایی از کتاب را برای شما می نویسم...

❀ دیدم نشسته کنار جاده و کتابی می خواند. گفتم: "بچه اینجا چه کار می کنی؟"

گفت: "گردانم رو گم کردم".

گفتم: "اون چیه توی دستت؟"

نشانم داد. کتاب انگلیسی دوم دبیرستان بود.

گفتم: "توی این وضعیت جای زبان خوندنه!؟"

گفت: "از بیکاری بهتره"

سوارش کردم و رساندمش به گردانش .

❀ هر کدام یک گوشه سنگر نشسته بودند، کاغذ به دست. یکی خاطره می نوشت، یکی وصیت نامه ؛ او

ولی معادله های مثلثاتی کتابش را حل می کرد.

❖ پشت سرهم خواهش و تمنا. دیگر کلافه شده بودم. فکر کردم راهش مخالفت نیست. باید جلوی پایشان سنگ بیندازم. گفتم: "اگر سه بار از این قله بالا رفتید و برگشتید می برم تون" کاری نمیشد کرد. بنیه شان ضعیف بود. چند روز بیشتر نبود که امتحان های مدرسه شان تمام شده بود و آمده بودند. عملیات هم شوخی بردار نبود. دیگر خواهش و تمنایشان قطع شد. اعصاب من هم برگشت سر جایش. رفتم توی سنگر که یکی از بچه ها آمد و گفت: " شما چی به این دو نفر گفتید مثل بز افتادن به جان کوه؟"

فکر نمی کردم قبول کنند. رفتند و برگشتند. سه بار!

❖ رضایت نامه را گذاشت جلوی مادرش ...

- چه امضاء بکنی چه نکنی من میرم! اگه امضاء نکنی من خیالم راحت نیست... شاید جنازه ام پیدا نشه!  
در دل مادر آشوبی به پا شد... رضایت نامه را امضاء کرد... پسر از شدت ذوق سر به سر مادرش میگذاشت..

-جنازه ام رو که آوردند یه وقت خودت رو گم نکنی. بیهوش نشیا! چادرت رو هم محکم بگیر!

❖ اندازه پسر خودم بود. ۱۳-۱۴ ساله، وسط عملیات یه دفعه نشست .

گفتم: حالا چه وقت استراحته بچه؟!

گفت: بند پوتینم شل شده... می بندم و راه میفتم... نشست... اما دیگه بلند نشد... هر دو پایش تیر خورده بود... برای روحیه ما چیزی نگفته بود...

شب عملیات وقتی فهمید مشکلی پیش اومده و فرصتی برای باز کردن معبر نیست اولین کسی بود که آمد و گفت میخواهد معبر را باز کند. چند قدم دوید به سمت میدان مین ایستاد! همه فکر کردیم ترسیده! کسی گفت: خب این طفلک فقط ۱۳-۱۴ سالشه...! برگشت به سمت ما... پوتین هایش را درآورد و گفت: این ها نو اند! و به سمت میدان مین دوید...

پدرش بالای سرش بود. قول داده بود مواظبش باشد و الا اجازه نمی دادم یک بچه ۱۳ ساله آن جا بماند. عازم ام الطویل بودیم، با نگرانی به قامت کوچکش نگاه کردم...

-فکر نمی کنم روحیه ی شلمچه رو داشته باشی!

خنده زیرکانه ای تحویلیم داد و گفت: فلفل نبین چه ریزه! بشکن ببین چه تیزه!